

در اقلیم برهمن

هند در چهار پرده

علی امیری

پرده اول: خاطره هند

شاید هند جزو اولین کشورهایی باشد که من در کودکی نام آن‌ها را شنیده‌ام. ضرب‌المثل استعاری «فیلش باد هندوستان کرده است»، یا «فیل خواب هندوستان می‌بیند» را من خیلی‌ها پیش از آنکه اصطلاح «دستت تا لندن آزاد» رایج شود، شنیده بودم. هند در آن دوره‌ها برای من نه تحریک‌کننده بود؛ نه جذاب بود؛ نه تصویر خیالی از آن برای خود ساخته بودم و نه حوصله خیال‌پختن در باره آن داشتم.

اولین تصویری که از هند در ذهن من نشست، پرستش گاو و آتش بود. بدیهی بود که پرستش گاو و آتش برای من معنایی جز بلاهت و نادانی نداشت و از این روی هرگز حس کنجکاوی من تحریک نشد. در آغاز نوجوانی که تنها از طریق رادیو با دنیای بیرون در تماس می‌شدیم، سخن رقص هندی و موسیقی هندی هم به گوشم رسید و بدین سان تصویر هند در ذهن من با رقص و آواز و نیایش و پرستش دزهم امیخت. کمی بعد تر، پیش از آنکه قصه بازرگان و طوطی و سفر هند را در مثنوی مولانا بخوانم، «چهل طوطی» وارد زندگی ما شد؛ طوطی هوشیاری که از جزیره‌های هند آورده شده بود تا با چهل روز افسانه‌سرایبی، بانوی ارباب را از هبوط در دام بی‌عفتی نجات دهد. و بعد داستان طوطی و بازرگان آمد و بالاخره بوف کور هدایت نیز با مارناک هندی و زهر مرمریز آن که آدمی را در یک آن پیر می‌کند؛ و بانوی رقصنده در معبد و تجارت قلمدان و یک بغلی شراب تلخ هدیه هندوستان،

سیمای رازآمیز و اسطوره‌ای از هند در ضمیر من نقش کرد. تا مدت‌ها هند برای من سرزمین طب و جادو و اسرار بود؛ سرزمین طوطی و طاووس و فیل؛ سرزمین تجارت هلیله و فلفل و دانه هیل خرد و کلان. تصویر هند به تدریج برای من ملموس تر و عینی‌تر می‌شد، اما هرگز جذاب نشد.

با گاندی و نهرو بود که هند از خاطره و اسطوره عبور کرده، به واقعیت بدل شد. تصویر هند معاصر برای من سخت با شخصیت گاندی آمیخته است. با کتاب «همه مردم برادرند» نه تنها من با یک شخصیت بزرگ آشنا شدم که به اجمال یک فرهنگ بزرگ را کشف کردم. هند برای من حقیقتاً یک کشف بود، کشف یک حوزه معنویت که عمق و غنا و صور گوناگون آن آدمی را گیج می‌کند. هند اینک یک واقعیت عینی و معاصر بود و من از هند معاصر سفر خود را به هند تاریخی آغاز کردم، کاری که با «همه مردم برادرند» گاندی، «نگاهی به تاریخ جهان» و «زندگی من» نهرو آغاز شد؛ با دنبال کردن آثار داریوش شایگان ادامه یافت و این به نوبت خود انگیزه بازگشت به هند تاریخی و فرهنگی را در من تقویت کرد. و در این بازگشت بود که من متوجه پل‌های فرهنگی شدم که در طول تاریخ میان هند و حوزه زبان فارسی به وجود آمده است. نخست برزویه طبیب بود که «کلیله و دمنه» را با آن داستان معروف از هند آورد و به زبان پارسی باستان ترجمه کرد. و سپس در دوران اسلامی، ابوریحان بیرونی با اثر نامدار «فی تحقیق ما للهند» خویش، باب



فروردین ۱۴

۶۴

شناخت علمی هند را گشوده و هندشناسی را چونان رشته‌ای مستقل از دانش تأسیس کرد. او با ترجمه کتاب «پاتانجلی» کوشید که معنویت هندو را در چشم‌انداز عقلانی اسلام ادغام کند. پل دیگر میان دنیای فارسی اسلامی و هند در عهد شاهان مغولی هند، مخصوصاً در دوران شاه‌جهان و ولایت‌عهدی شاهزاده محمد داراشکوه ایجاد شد. داراشکوه با ترجمه اوپانیشادها به زبان پارسی، معارف هندویی را در دسترس دنیای فارسی زبان اسلامی گذاشت و با نگاشتن «مجمع البحرین» سکه بنیان‌گذاری دین‌شناسی تطبیقی را به نام خود ضرب کرد. این پل‌ها اما برای من حکم دریچه را داشت، دریچه‌ای که تنها می‌توان از آن به دنیای راز آمیز هند نگاه کرد اما هرگز نمی‌توان به کنه اسرار آن پی برد و تا عمق آن پیش رفت. از این به بعد هند دیگر نه اسطوره بود و نه واقعیت. چیزی بود ماورای اسطوره و واقعیت، ماورأ خرد و خیال. اما در هر حال چیزی بود مرموز، مبهم،

عالی، پرشکوه و خیره‌کننده که پیچیدگی، غنا و ژرفای آن آدمی را گیج و متحیر کرده و در عین حال به تحسین و احترام وامی‌دارد. از این به بعد هند دیگر برای من قابل درک نبود، اما جذاب و رازآمیز بود. هند دیگر هند دانه هیل و ادویه تند و دارو و طبابت و جادو نبود؛ هند مهابهارات، گیتا و اوپانیشادها بود.

پرده دوم: فرهنگ هند

اشیش ناندی متفکر معاصر هندی گفته است: «هر تمدنی که از شر آگاه نباشد، محکوم به نابودی است.» ناندی یک هندوی مسیحی است. اما سخنی بدین پایه ژرف و حکیمانه تنها از دل فرهنگ هند بر می‌آید. آگاهی از شر همان «علم به نادانی» سقراط است که سر همه دانش‌هاست. فرهنگ هندی (شرآگاه‌ترین) فرهنگ جهان است آنچه که در عرفان اسلامی قوس صعود و نزول خوانده شده است. در معارف هندی به صورت ادوار چهارگانه و پیش‌بینی کردن دوره‌ای به نام «کالی یوگا» یا «عصر ظلمت» جلوه کرده است. عصر ظلمت و تاریکی همان آگاهی از شر است که در فرهنگ هندی به اوج خود رسیده است. هیچ فرهنگی مانند فرهنگ هندی، غمخوار دوران انحطاط و



تباهی بشر نبوده و گزارش‌ها و پیش‌گویی‌های وحشتناک و هشداردهنده راجع به این مرحله از حیات بشری ارایه نکرده است. فرهنگ غرب، تحت تأثیر هستی‌شناسی ارسطویی، شر و بدی را در عالم نظر به امر عدمی و ممتنع و محال فروکاسته است. غرب هم از نظر فلسفی و هم از نظر دینی درباره آینده بشر دچار خیال‌پردازی شده است. «ملکوت الهی» که دین مسیح بشارت می‌دهد، آن روی سکه اتویهای فلسفی است که از افلاطون گرفته تا یکن و تامس مور و کامپانلا ادامه یافته است و اکنون با واکنش‌های ضداتویایی مواجه است که خود امری احساسی و غیرعقلانی است. «دنیای قشنگ نو» الدوس هاکسلی، (۱۹۸۴)، جورج اورول، «طاعون» کامو و به درجات کمی خفیف‌تر «مسخ» کافکا و «کوری» ساراماگو و «کِرگدن» یونسکو تلاش‌هایی است برای آشفته‌کردن این خواب خوش آرمان‌شهرگرایی تاریخی غرب.

در فرهنگ اسلامی نیز، گرچه دوره‌های تاریکی در پایان تاریخ پیش‌بینی شده است، روی هم رفته انحطاط تاریخی بشر، حداقل در تفاسیر مألوف و متعارف از اسلام نادیده گرفته شده است. کسانی چون فارابی، ابن سینا، و غزالی در نظام‌های فلسفی و دینی که پرداخته‌اند، هیچ اشاره‌ای به سرشت شرّ بشری نکرده‌اند. شهاب‌الدین سهروردی در این میان یک استثناست. رساله «غربت الغریبه» او نشان می‌دهد که شر را چونان امر هستی‌شناختی در نظر داشته و از بُعد مغربی وجود آدمی نیز آگاه بوده است. از این احتمالاً یگانه مورد که در گذریم، آن آگاهی درخشان، دهشتناک و شوم و در عین حال آکنده از اعتماد به نفس که فرهنگ هندو از دوره‌های هبوط معنوی و اخلاقی بشر داشته است، هیچ فرهنگ دیگری ندارد. فرهنگ هندی ویژگی‌های دارد که آن را چون بناهای معابد هندی، رنگ پایداری و جاودانگی بخشیده است. در میان بی‌شمار ویژگی‌های فرهنگ هندی سه صفت از همه ممتاز و برجسته است: ژرفا و غنا، رواداری و دیگرپذیری و بی‌اعتنایی به دنیا. ژرفا و غنای فلسفی و الهیاتی فرهنگ هندو در «گیتا» بازتاب یافته است. نخستین بار در این کتاب است که تصویری چنان منزّه و متعالی از خداوند ارایه می‌شود که ادیان توحیدی ابراهیمی به ندرت می‌توانند چیزی بر آن بیفزایند. رواداری فرهنگ هندی را در صور گوناگون آیین‌های پرستش، مذاهب متعدد و ادیان و مکاتب فلسفی رنگارنگ آن، و در یک کلام، در تنوع حیرت‌انگیز تجلیات امر قدسی و نیز در گشودگی آن به فرهنگ‌های دیگر می‌توان دید. فرهنگ هندی نه تنها در طول تاریخ میزبان فرهنگ‌های مختلف بوده است، بلکه در این فرهنگ از بنیاد

چیزی به نام «خود» و «دیگری» و یا غیریت‌سازی وجود ندارد. یونانی‌ها غیر از خود را بربر (وحشی) می‌خواندند؛ رومی‌ها مفهوم انسانیت را مختص شهروندان جمهوری روم می‌دانستند؛ یهودیت امت برگزیده و غیربرگزیده را پیش آورد؛ مسیحیت مسئله آمرزش را به وسیله مرکزشی میان انسان‌ها مبدل کرد و اسلام نیز از دار الکفر و دارالاسلام سخن گفت. اما در جهان‌بینی هندویی نه تنها انسان‌ها با هم تفاوت ندارند که همه موجودات تجلی و بازتاب یک نیروی رحمت ازلی اند. این نیایش بودا که «آرامش باد بر همه موجودات» تجلی و بازتاب جوهر جهان‌بینی هندویی است. بی‌اعتنایی به جهان نیز رد نشانه‌های بسیار در فرهنگ هند دارد. اما بیش از هر چیز آن را می‌توان در فقر وحشتناک هندی‌ها دید. مفهوم فقر در فرهنگ هندی پیچیده‌تر از آن است که بتوان در اینجا آن را باز کرد. فقط به اجمال همین قدر می‌توان اشاره کرد که فقر هندو نه ناشی از نکت، که ناشی از قناعت است. و قناعت فضیلتی اخلاقی است که آدمی را از آز و طمع دور می‌کند. در جهان‌بینی هندویی هیچ چیز مانند آز و طمع موجب سقوط روحانی و معنوی آدمی نمی‌شود.

ایده «بازیدایی» یا تناسخ که گزارش‌های نه چندان معتبری از آن در آثار متکلمان و اصحاب ملل و نحل اسلامی مانند شهرستانی هم آمده است، نشانه جدی‌ترین تلاش بشری جهت دست‌یابی به رستگاری معنوی است. تناسخ هندی نشان می‌دهد که رستگاری معنوی چه اندازه برای بشر هندو مهم است و غفلت از رستگاری و ناپاکی روح چه هبوط‌ها و سقوط‌های وحشتناکی را در پی دارد. بر اساس گیتا، آز و طمع که ناشی از دل‌بستگی به دنیاست، کینه می‌زاید و کینه خشونت می‌آورد. خشونت آدمی را از مقام انسانیت دور می‌کند. بدین ترتیب آز و طمع موجب ناپاکی روح و مایه هبوط آدمی به مقام مادون بشری می‌شود و ناگزیر این روح هبوط‌کرده، زندگی را در کالبد دیگری از سر خواهد گرفت و با دافره نادرستی‌هایی را که مرتکب شده است خواهد پرداخت. این چرخه

بازییدایی تا جایی ادامه می‌یابد که روح کاملاً تصفیه شود و با زدودن هر گونه کژی و کاستی و نادرستی و ناراستی به مقام رستگاری و آرامش ابدی دست یابد.

فرهنگ هندی تنها فرهنگی است که در آن راست‌کیشی و دیگراندیشی وجود ندارد. هندوها به رغم فرقی و مذاهب خود، همه «اهل سنت و جماعت» اند و هیچ هندویی دیگراندیش نیست. فرهنگ هندویی دریایی است که اگر هزاران جویبار از آن جدا گردد، سر انجام همه به همان دریا باز می‌گردد.

اما فرهنگ هند که به کثرت مناظر و چشم‌اندازها و بینش اساطیری و عمق دیدگاه‌هایش شهره است، یک فرهنگ بی‌دولت بوده است. سرزمینی که اکنون به نام هند می‌شناسیم هرگز دارای یک حکومت نبوده است، اما یک فرهنگ با جلوه‌های هزاررنگ خود بر آن حاکم بوده است. بعد از اسلام تا مدت‌ها هند شمالی زیر سلطه مسلمانان قرار داشته و مخصوصاً امپراتوری مغولی هند نقشی نازدونی از خود بر جبین تاریخ هند بر جا نهاده است. اکنون این فرهنگ با یک دولت ملی مدرن به عنوان کارگزار تجدد مواجه است. دولت‌ها، مخصوصاً دولت‌های جهان سوم که به مثابه کارگزاران تجدد عمل می‌کنند، الگوهای رفتاری خود را عمدتاً از بیرون فرهنگ خود می‌گیرند و کارکردی تا حدودی یکسان و مشابه دارند و در عین حال این دولت‌ها متولیان رسمی فرهنگ جوامع خود نیز هستند. اکنون این غنی‌ترین و در عین حال بی‌دولت‌ترین فرهنگ تاریخ، متولی رسمی پیدا کرده و سرنوشت این کهنسال‌ترین ذخیره دانایی و معنویت آسیایی به یک دولت ملی مدرن و کارگزار تجدد غربی پیوند خورده است.

و از شگفتی‌های تاریخ تمدن اینکه فرهنگ هندی در درازای تاریخ خود، فرهنگی بی‌زبان نیز بوده است. تأکیدی که در غرب، از کراتیلوس افلاطون گرفته تا مباحث فیلسوفان معاصر امثال هایدگر و ویتگنشتاین، بر اهمیت زبان و پیوند آن با فرهنگ صورت گرفته است، وقتی که از منظر فرهنگ هندی نگریسته شود، چیزی چون وسواس فاضلانیه و مباحث عادی و معمولی نخواهد بود. در هند بعد از وداها اشکال



مختلفی از صور بلاغی و اندیشه منطقی به وجود آمد، اما معارف و معنویت هند و هیچ‌گاه صید کمند زبان نشد. معارف هندویی تا مدت‌ها به حیث اسرار مقدس در سینه برهمن قرار داشت و به قید کتابت درآوردن آن چیزی جز مخدوش کردن امر قدسی نبود. بعدها البته زبان سانسکریت به زبان مقدس فرهنگ هند بدل شد، اما هرگز زبان منحصر به فرد نبود و هیچ‌گاه آن پیوندی که میان زبان یونانی و فلسفه یونان و فرهنگ غرب، و زبان عربی و فرهنگ اسلامی برقرار است، میان معنویت برهمنی و زبان خاصی برقرار نشد. مدت‌ها زبان فارسی در این سرزمین، زبان فرهنگ و ادب و هنر بود و بعد که انگلیس‌ها آمدند، هندی‌ها میزبان زبان انگلیسی شدند و این زبان در مطبوعات و اداره و رسانه در هند امروز، همان مقام زبان فارسی در عهد شاهان مغولی را دارد. عجبا که فرهنگ هندی همان‌گونه که قوام و دوامش به زبان و دولت نیست، به فرد هم وابسته نیست. فرهنگ هندی هیچ‌گاه مانند فرهنگ غربی و فرهنگ اسلامی غزل‌های فرهنگی نداشته است. افلاطون و ارسطو و آگوستین و آکویناس و ابن سینا و فلاوی و غزالی هیچ‌گاه معادل‌هایی در فرهنگ هندی ندارند. مؤلفان اوپانیشادها همه اشخاصی گمنام و ناشناخته‌اند. «مهابهارات» بزرگ‌ترین حماسه باستانی هند، که گیتا هم در اصل بخشی از آن است مؤلف شناخته‌شده‌ای ندارد. اوتارها و بوداها و برهمن‌ها بازتاب فیض الهی و مخزن برکت و معنویت

فرهنگ هندویی است و چهره فرهنگی به آن معنایی که ما در غرب و جهان اسلام می‌شناسیم نیست. برای هند حتی نام هم مهم نبوده است و هندیان معاصر که خورد را هندو، هندوستانی و «اندیان» معرفی می‌کنند، کم‌تر می‌دانند که نام اصلی هند «بهارات» بوده است. هندویسم نژاد و سرزمین نیست، بلکه کیش و آیین است.

باری، پیوند فرهنگ هندی با یک دولت مدرن، هند معاصر را با پیچیدگی‌ها و پرسش‌های بی‌شمار مواجه کرده است. اما روی هم‌رفته می‌توان گفت که دولت ملی شاید برای فرهنگ هندی یک چالش باشد. اما این فرهنگ برای دولت ملی یک پشتوانه است. در هند فرهنگ به کمک دموکراسی شتافته است و رواداری‌ای که امروز بر این کشور حاکم است، نه معلول دموکراسی که مقوم آن به شمار می‌رود. اگرچه هند کنونی تحت تأثیر ادبیات سیاسی اروپایی مسئله اقلیت و اکثریت را به میان آورده است، در هند هیچ اقلیت جدی و مسئله‌ساز وجود ندارد. فرهنگ هند یک فرهنگ مرکب است. اسلام نه حاشیه و ذیل آن، که بخشی اصلی از آن است و از دوران استقلال تاکنون هند دو رئیس‌جمهور مسلمان داشته است.

در هر حال فرهنگ هند نقش خود را در تحکیم دموکراسی گذاشته است، اما اینکه دولت ملی چه بر سر این فرهنگ دیرینه سال خواهد آورد، چندان روشن نیست. بنیادگرایی هندو اکنون واقعی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. گرایش‌های ملی‌گرایانه افراطی اینک

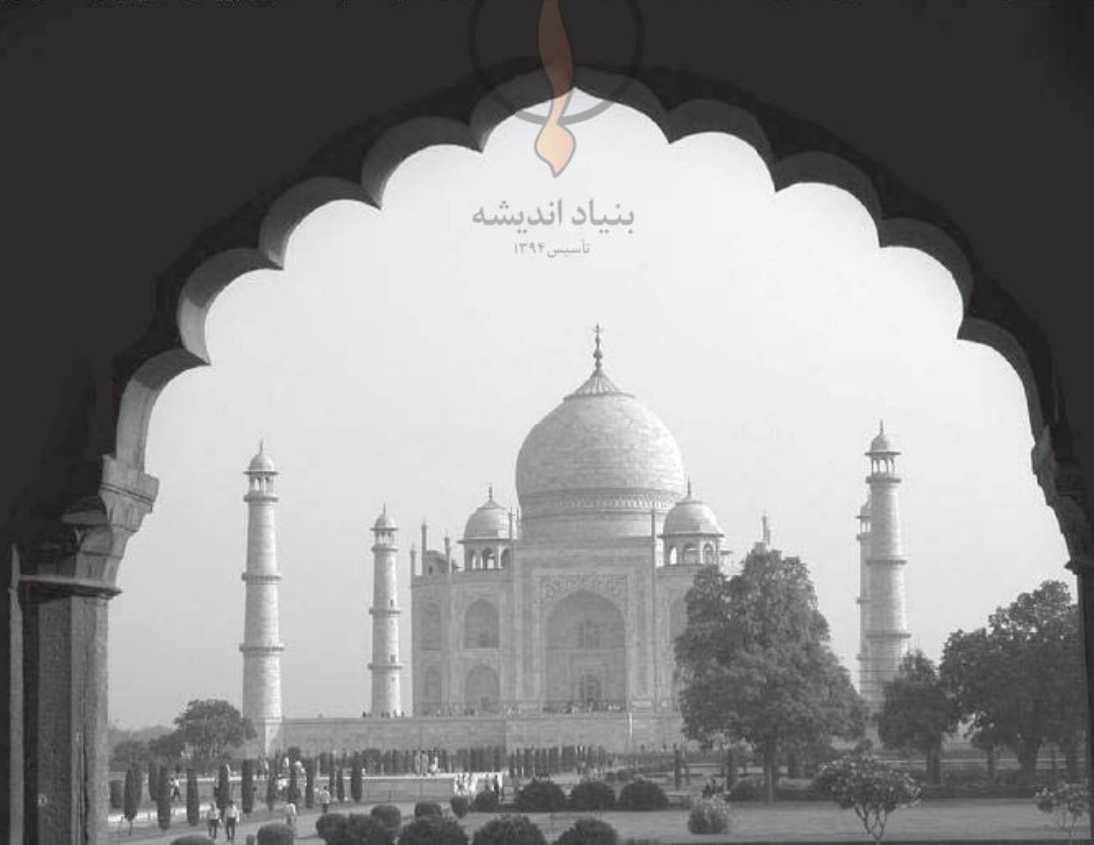
بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴



فرهنگ و اندیشه ۱۴

۶۸



از جای جای این سرزمین در حال سر بر آوردن است. معلوم نیست که اگر حزب «بی جی پی» تا کنون بر سر اقتدار بود وضعیت اکنون چگونه بود. این حزب به مسایل هویتی بسیاری دامن زد و بسیاری از نام‌های تاریخی را تغییر داد که «بمبئی» از آن جمله است و ما امروز همه آن را «ممبای» می‌خوانیم. هم ملی‌گرایی و هم نسبت و رابطه دولت و فرهنگ اکنون جزو بحث‌های اصلی روشنفکری در هند است. اثیش ناندی به هر دوی این‌گونه بحث‌ها پرداخته است و من فکر می‌کنم مقاله «عدم مشروعیت ملی‌گرایی» او بازتاب چنین دلهره‌هایی باشد.

پرده سوم: اکنون هند

آیا هند معاصر را می‌توان بر مبنای فرهنگ تاریخی آن قضاوت کرد؟ چنان که مسیحیت معاصر مسیحیت آگوستین و آکویناس نیست و اسلام معاصر، اسلام ابن سینا و سهروردی و ابن عربی نیست، هند معاصر نیز هند شانکارا و مؤلفان گمنام اوپانیساده‌ها نیست. و حتی دشوار است که بتوان هند معاصر را هند گاندی نام داد. درست است که گاندی و نهرو بیش از هر آدم دیگر بر هند معاصر سایه انداخته‌اند، اما واقع این است که هند معاصر، هند گاندی هم نیست. گاندی یک هندوی مؤمن بود که یک هند معنوی و اخلاقی می‌خواست. اما او هنوز کارش را تمام نکرده بود که با تیر یک هندوی متعصب جانش را از دست داد. مرگ گاندی، مرگ ساده‌ای نبود، بلکه شکست رسالت معنوی و اخلاقی هند بود. مرگ گاندی نشان داد که هند قادر نیست به راه «عدم خشونت» (اهیمسا) که او مطرح کرده است گام بگذارد. هند معاصر نتوانسته است که مرگ گاندی را به روی خود بیاورد. واقعیت اما این است که مرگ گاندی به معنای پایان راه گاندی است. دولت هند با تکثیر مجسمه و عکس گاندی و نام‌گذاری بلوار و بزرگراه و موزه و مراکز فرهنگی به نام او، قصد دارد از گاندی آدمی در حد و اندازه شارل دوگل و جان اف کندی بسازد. اما گویی نیم قرن زمان لازم بود تا یک متفکر هندی دیگر اعتراف کند که ترور و از جمله ترور گاندی هرگز یک پدیده منفرد و یگانه نیست و می‌تواند به نوبت خود بازتاب واقعیت‌های روانی و تاریخی بی‌شمار باشد. اثیش ناندی که پیشتر هم از او یاد کردیم، هرچند قصد دارد که از

منظر روان‌شناسی اجتماعی منطبق ترور را باز کند. در این گفته او نوعی اعتراف به شکست رسالت معنوی هند نیز وجود دارد. او در آغاز مقاله «وایسین رویارویی» که به ترورگاندی و بازنمایی منطبق این ترور اختصاص دارد، می‌نویسد: «حتی وقتی که قاتل بیمار روانی است و به تنهایی عمل کرده است، او در همین بیماری خود نیز نماینده شمار بزرگی از نیروهای تاریخی و روانی است که در مورد قربانی با او همکار بوده است» (ناندی، ۲۰۱۰، ۶۲). نابودی یک منادی عدم خشونت به دست یک هندوی خشونت‌طلب، تقدیر هند معاصر را رقم زده است. اگر از منظر فرهنگ هند به هند معاصر نگاه کنیم، هند شکست خورده است. هند تسلیم آز و طمع شده است و در گردونه رقابت‌های غول‌آسا و صد البته بی‌رحمانه اقتصادی و تسلیحاتی قرار گرفته است. سیمای هند معاصر را بمب هسته‌ای، رقابت تسلیحاتی، طرح‌های بلندپروازانه اقتصادی، تخریب گسترده محیط زیست، آلوده کردن رود مقدس گنگ و توریستی کردن همه معابد و مکان‌های مقدس، ترسیم می‌کند. هند معاصر هند شاهرخ خان، آمیتاب پاجان، سونی دیوال و بالیود است (و برای افغانستان در این اواخر تولسی و پرینا بیشتر به نمایندگان فرهنگ هند بدل شده است). هند را نیز مانند بسیاری از کشورهای جهان سوم سودای تجدد بیتاب کرده است. هند دنبال کامیابی اقتصادی و زندگی مرفه به سبک اروپاییان است، چیزی که فرهنگ هندی قرن‌ها بر ضد آن موعظه کرده است.

در یک کلام هند تسلیم مدرنیته شده است. چرا؟ پاسخ به این چرا دشوار است. شاید هندیانی که به این پاسخ اندیشیده باشند اندک باشند. اما بی‌تردید یکی از کسانی که می‌توانست به این پرسش پاسخ دهد رادا کرشنان رئیس جمهور سابق هند است کسی که از حیث تسلط بر فرهنگ هند در جهان کنونی ما شاید بی‌همتا بود. در دهلی نو اولین کتابی که خریدم «فلسفه هند» اثر دو جلدی همین رادا کرشنان بود. استاد هندی ما در همان مقدمه نوشته است: «گرچه جهان به طور قابل ملاحظه‌ای در ابعاد ظاهری و مادی، وسایل ارتباطی و اختراعات علمی و غیره دچار تغییرات بزرگ شده است، اما در بعد معنوی هیچ تغییری نکرده است. همان نیروهای دیرینه سال مهر و کین و لذت و نگرانی‌های ساده قلب، با سرشت آدمی پیوند همیشگی دارد. علایق واقعی آدمی، احساس هیبت عمیق دین و مسایل



مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ
کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی؟

پرده چهارم: سفر هند

و اینک سفر هند. یک مسافر معمولی و امروزی در هند چه می‌بیند؟ با سفرهای برنامه‌ریزی شده و فشرده‌ای که امروزه رایج است، به یک معنا می‌توان گفت مسافر هند همان چیزهایی را می‌بیند که معمولاً در هر جای دیگر می‌تواند ببیند: آسمان خراش‌ها و هتل‌هایی که در همه جا یکسان است؛ اجناسی که همیشه و همه‌جا تقریباً در دسترس است و احساسی تا حدودی مشابه. اما با این حال باز هم تفاوت‌هایی وجود دارد. جهان ما هر چند به طرف یکدست شدن پیش می‌رود، این یکسان‌سازی هنوز به آن حد نرسیده است که تفاوت میان دهلی و کابل و بلخ و آگره را از میان ببرد. هند هنوز آب و هوا و دشت و صحرای خود را دارد؛ هوای گرم و آفتابی، صحراهای وسیع و دشت‌های هموار و بوی مخصوص هند که تا شامه آدمی به آن عادت نکرده باشد فوق‌العاده آزاردهنده است.

دیدار از هند، دیدار از سرزمین‌های هموار است؛ شهرهای کلان؛ وسعت خاک و انبوه جمعیت؛ بناهای باشکوه؛ معابد کهنه و نو؛ مساجد و قلعه‌ها؛ شهرهای پوشیده از درخت؛ طرح‌های عظیم عمرانی؛ کارگر همیشه و همه‌جا در حال کار؛ پل‌هایی که یکی از بالای دیگری چون خم کمرگاه دختر رقصان هندو پیچ و تاب خورده و گذر کرده‌اند؛ جاده‌های اغلب تنگ؛ خانه‌های فلاکت‌زده مانند لانه زنبور و آکنده از جمعیت؛ شهرهای نه چندان پاکیزه؛ زاغ‌های سیاه که با آن صداهای نکره‌قار قار خود از بام تا شام همه جا گوش آدم را آزار می‌دهند؛ زندگی شبانه نه چندان باشکوه و اغلب از نیمه‌های شب به بعد خلوت؛ عروسی‌های شبانه با فیل و رقص و آتش و دختران رقصنده و ظرف‌هایی از آتش بر سر؛ مردمان با چهره‌های آفتاب‌خورده و رنگ‌های پخته و رسیده و سبزه‌گون و دلکش؛ دختران و زنان اغلب با خرمنی

بزرگ فلسفی، همچنان، همان است که بود، (کرشنان، ۱۱، ۲۰۱۰) آیا واقعاً بعد معنوی بشر و از جمله بشر هندو هیچ تغییر نکرده است؟ واقعاً مسایل معنوی بشر همان است که بود؟

مسئله دقیقاً در همین جاست که متأسفانه ذائقه معنوی هند تغییر کرده است و بزرگ‌ترین نشانه این تغییر این است که هند دیگر به ژرفای خود چشم ندارد و در جستجوی لنگرگاهی به بیرون از فرهنگ خویش دیده دوخته است. شاید این تقدیر تمام فرهنگ‌های آسیایی باشد که نگاه از خویش برگیرند و به بیرون از خود خیره شوند. خیلی‌ها پیش یک دانشجوی باهوش هندی (به نام لعل چاروا که اگر زنده باشد حتماً استادی بزرگی است) در گفتگو با مارتین هایدگر، فیلسوف نامدار آلمانی از جهش از فرهنگ خود و پیوستن به فرهنگ غرب سخن گفته بود. اکنون چنین به نظر می‌رسد که آنچه که او آرزو کرده بود در حال وقوع است. فرهنگ هند قرن‌ها آرام و باشکوه در بستر طبیعی خود پیش رفته است. اما اکنون اظهارات بزرگان معاصر هندی این احساس را به آدمی القاء می‌کند که فرهنگ هندی اگر به اقیانوس مدرنیسم غربی وصل نشود، گویی به زودی به خشک‌رودی مبدل خواهد شد. هند که روزگاری «ذخیره عظیم معنویت آسیا» خوانده می‌شد، اکنون رو به غرب دارد. حافظ شیرازی، آنگه که از تباهی مزاج روزگار می‌نالید، داروی آن را در افکار برهنه می‌جست. اما امروز دیگر در هند برهنه کم دیده می‌شود. امروز هر مسافر علاقه‌مند به فرهنگ هند که پس از سال‌ها آرزو و اشتیاق چون زاپیری غریب وارد سرزمین مقدس هند می‌شود، با کلان‌شهرهای انباشته از آسمان‌خراش‌ها، پایتخت ۱۶ میلیونی، تجارت بین‌المللی، آلودگی هوا، ترافیک سنگین، محیط شهری پیوسته در حال تغییر، ساخت و سازهای گسترده و انبوهی از جهانگردان پولدار و بی‌فرهنگ که جز آلودگی فرهنگی چیزی بر جا نمی‌گذارد، روبرو می‌شود. یکی از ویژگی‌های کالی یوگا یا عصر ظلمت، غیبت برهنه است. هند دیگر برهنه ندارد. برهنه هندی رو در نقاب کرده است و در خلوت خویشش دهشت عصر کالی یوگا را تحمل می‌کند. از ذخیره عظیم معنویت هندو جز کثف‌های عربان و دامن‌های دراز و لنگ و عمامه چیزی دیگر باقی نمانده است. هندویی که تا همین اکنون مار و درخت و میمون می‌پرستد، با گسترده‌ترین تغییر زیست محیطی روبروست و به اندازه مردمان هر جای دیگر گوشت مصرف می‌کند. هند در مسیر توسعه افتاده است. اما همان‌گونه که گوته در نمایشنامه «فاوست» نشان داده است، توسعه بدون بهای انسانی نیست. بهای توسعه هند چه خواهد بود؟ فرهنگ هند؟



این زبان دارد (مانند زبردست نِت وُرک = اتترنت پرسرعت): مجسمه‌های مختلف سنگی، چوبی و برونزی خدایان هندی که در هر فروشگاه صنایع دستی به چشم می‌آید؛ فیل که با زندگی انسان هندو درآمیخته و بینی برخی خدایان مانند خرطوم فیل کشیده شده است؛ مؤسسات مدرن؛ دانشگاه‌ها؛ روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها در انواع و اقسام آن؛ گرسنه‌ها و بی‌چیزهایی که تقریباً همه‌جایی شده است؛ دختران گدایی که ضمن التماس پول از مسافر رقص و ژیمناستیک نیز نمایش می‌دهند؛ فقرایی که شب در کنار خیابان می‌خوابند؛ خانواده‌های فقیری که شش - هفت نفر در زیر یک خیمه به سر می‌برند و کودکانشان بدون اسباب‌بازی، شادی و بازی می‌کنند و شب‌ها بساط دیگ و دیگدان بر پا می‌کنند، گویی به دور و برشان هیچ اتفاقی نیفتاده است و آدمی گیج می‌ماند که آنان لکه‌هایی بر جبین توسعه، یا از تبار همان جوکیانی‌اند که پیشرفت و توسعه و سرمایه را یکجا به بازی گرفته‌اند؛ و بالاخره فقر و ثروتی که همسایه دیوار به دیوارند و سنت و تجددی که همخوابه و هم‌آغوش یک دیگرند؛ دیدارهند، دیدار همه این‌هاست.

اما در این میان، بناهای عهد مغول و مطبوعات هندی، گذشته و اکنون هند را به هم پیوند می‌دهد. دو چیزی که به هند امروز عظمت بخشیده است؛ عظمتی بارها بیشتر از

از موهای سیاه انبوه بر شانه‌ها ریخته و خال معروف هندویی بر پیشانی و چشمان اغلب مغولی و سیاه؛ رنگ‌های شاد و روشن؛ خانه‌های خشتی با رنگ‌های سرخ و سبز؛ موش‌های دم طاووسی که مخصوصاً در پارک‌ها زیادند و چندان هم وحشی نیستند؛ سگ‌ها که در همه جا پیدايند و نسبت به سگ‌های کابل آرام‌تر و خوشگل‌ترند؛ رکشاهای که در دسترس‌ترین وسیله حمل و نقل مسافرنده؛ رکشاران‌هایی که ناگهان در جاده کناره می‌کنند و یک قدم آن‌طرف‌تر ایستاده می‌شاشند و هم‌زمان به تلفنشان نیز جواب می‌دهند؛ دختران دانشجویی که با موتور بر سر درس می‌روند؛ زنان مسلمان و محجبه‌ای که شوهران و یا دوستانشان را پشت سرشان سوار موتور می‌کنند؛ زنان و دخترانی که در کارهای سخت ساختمانی خشت و ملات و بتون تهیه می‌کنند؛ نقاشی‌های مدرنی که همیشه و همه‌جا در هر دالان و دهلیز به چشم می‌آید؛ نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای عهد مغول همراه با ساز و چنگ و دختر هندی در حال رقص که پیچ و خم کمرش مثل مارناک هندی تماشاچیان را به حیرت فروبرده است؛ تابلوهای بسیاری از حلقه‌های دست زن هندو که هستی را به صورت حلقه‌های پیچ‌درپیچ تصویر می‌کنند؛ بازتاب کج و کوله واژگان فارسی در زبان امروزی و تابلوهای تجاری و اداری هندیان که حکایت از سخت‌جانی



بنیاد اندیشه
پایه ۱۳۹۹

فرهنگ
۵
اندیشه

۱۴
۷۱

قدرت هسته‌ای هند. بناهای مغولی هند تنها شاهکارهای معماری نیست، بلکه عظمت یک گذشته پرشکوه را در خاطر هند معاصر تجدید می‌کند. هنوز هم نماد و نشان اقتدار دهلی مسجد شاه‌جهان و لعل قلعه است نه ساختمان مدور پارلمان هند و نه زون دیپلماتیک دهلی نو. و تاج محل که دیگر شهره آفاق است و چنانکه در دو سه ساعت نمی‌توان آن را دید، در یک کتاب نمی‌توان آن را توصیف کرد. تاج محل واقعیت بخشیدن به یک تخیل بزرگ است. آنچه را که نه تنها مردمانی عادی که بسیاری از شاهان و امپراطوران تخیل نمی‌توانند، امپراطور مغولی به واقعیت بدل کرده است؛ نمونه منحصر به فردی از نظم و دقت و دانش و اقتدار و تخیل که رنگ واقعیت به خود گرفته است. ۲۲ هزار نفر کارگر، ۲۲ سال کار و ۲۲ سوره قرآنی حکاکی شده در در و دیوار و از کف و سقف و طاق و رواق گرفته تا گنبد و منار، همه از سنگ مرمر سفید، تاج محل را در هاله‌ای از افسانه فروبرده است. تاج محل هم اسطوره است و هم حقیقت؛ هم ایده آل است و هم واقعیت؛ هم تخیل ناب است و هم خیال مجسم؛ هم هنر است و هم دانایی؛ هم استحکام است و هم زیبایی؛ هم درد است و هم جاودانگی. تاج محل نشان عشقی جاودانه است که این چنین زیبا و درناک برجین دنیای فانی و گذران ما خورده است. تاج محل بنای باقی‌مانده از یک امپراطور نیست، سمبل یک عشق ابدی و شکست‌خورده و داغ شکست یک عاشق دلسوخته است.

مطبوعات و رسانه‌ها در هند، توسعه‌ای شکفت‌انگیز یافته است. بزرگ‌ترین سازمان خبری در جنوب غرب آسیا (بی. تی. آی) و ۵۵ هزار روزنامه در سراسر کشور و ۲۵۵ کانال صرفاً خبری، نیمیخ توسعه مطبوعاتی هند را با شکوه جلوه می‌دهد. وضعیت فرهنگی و بازار نشر و کتاب را نیز باید به همین منوال قیاس کرد. میزان الحرارة من برای سنجش وضعیت فرهنگی یک کشور، گرمی و سردی بازار کتاب آن است. در دهلی نو با ترافیکی وحشتناک، جمعیت ۱۶ میلیونی و وقت محدود، فرصت زیادی برای برآورد وضعیت کتاب هند وجود نداشت، اما تجارت و توزیع گسترده کتاب، وجود کتاب‌فروشی‌های لوکس و انتشار چندین مجله اطلاع‌رسانی درباره کتاب حکایت از گرمی این بازار دارد. از سینمای هند چیزی نمی‌گویم، چون اولاً من صلاحیت

سخن گفتن در این باره را ندارم و ثانیاً این کالای فرهنگی هند بیش از هر چیز دیگر هندی در جهان شناخته شده است. فیلم «نام من خان است» را در آخرین روزهای اکران آن دیدم. فیلم، بدرقه طنزآمیزی از جورج بوش و استقبال رومانتیکی از او یا ما است. اما همه‌اش این نیست. جوهر فیلم نقد جدی از بنیادگرایی مسیحی، هندو و اسلامی است. درباره تروریسم و بنیادگرایی دیدگاه‌های تازه به میان می‌آورد و پرسش‌های جدی مطرح می‌کند. اما نمی‌دانم که در شکستن فضای کنونی حاکم بر غرب که در آن هیچ فرق میان اسلام‌گرایی و تروریسم دیده نمی‌شود، چه اندازه مؤثر است. آیا پیام این مسلمان ساده‌بیمار که در کودکی از مادرش آموخته است «انسان یا هندو یا مسلمان نیست. بلکه یا خوب و یا بد است» شنیده خواهد شد؟ او اکنون کوله‌باری بر پشت و دفتری در بغل، دشت‌های هموار ایالات متحده را پیاده می‌پیماید تا به رئیس جمهور امریکا بگوید که «نام من خان است، ولی من تروریست نیستم»، سونی و فوکس و یک شرکت هندی به نام دارما که بنر تبلیغاتی فیلم را ساخته‌اند نیز به همین سیر و سفر اشاره داشته و شعار جالبی انتخاب کرده‌اند: «یک مرد معمولی و یک سفر غیر معمولی... در جستجوی مهر». و در خلال این سیر و سلوک است که خان، با ماما جانی، مندرا و سارا مواجه می‌شود که هر یک به نحوی قربانی نفرت و خشونت شده‌اند. مندرا که سرنوشتش به او گره می‌خورد، زن هندویی است که پسرش قربانی خشونت‌های نژادی می‌شود. سارا شوهرش را در افغانستان از دست داده است و ماما جانی، بانوی سیاه‌پوست، پسرش در عراق کشته شده است. حین تماشای فیلم این احساس به من دست داد که ما همه کم و بیش همان خان هستیم که آسیب مغزی دیده‌ایم و در دنیایی کنونی نمی‌توانیم پیام خود را به درستی منتقل کنیم و چندان گوش شنوایی هم برای پیام ما وجود ندارد، هرچند خان سرانجام موفق می‌شود رئیس جمهور را بنگرد و به او بگوید: «آقای رئیس جمهور! نام من خان است، ولی من تروریست نیستم».

از سینما که بیرون شدم نزدیک ده شب بود. سرود کودک سیاه‌پوست که برادرش را در عراق از دست داده است (ما روزی پیروز خواهیم شد) و حرف مندرا، زن هندویی که شوی مسلمان (خان) کرده و کودکش قربانی احساسات ضد آسیایی



در امریکا شده است (ما کامیاب خواهیم شد = هم هونگی کامیاب) در ذهنم تکرار می‌شد. آیا واقعاً کامیاب خواهیم شد؟ هیچ چیز مانند کامیابی در دوران کنونی در تعلیق قرار ندارد. اما با این حال تابلوی که خان بالا کرده است، صدایی به موقع و خواندنی است: «ما با عشق دنیا را دوباره می‌سازیم» و سخن آخر اینکه افغانستان دروازهٔ هند خوانده شده و همواره روابط فرهنگی خوبی میان افغانستان و هند وجود داشته است. اینک اما با اینکه هزاران دانشجوی افغان در این کشور در حال تحصیل هستند و گسترده‌ترین رفت و آمدها میان دو کشور صورت می‌گیرد و هند خود را با فرهنگ جهان و بازار کتاب جهانی وصل کرده است، افغانستان با فرهنگ معاصر هندی مطلقاً بی‌رابطه است. هیچ افغانی هندرنه‌ای نیست که چاندنی چوک (یکی از بازارهای شلوغ و تاحدی کثیف در دهلی) و لاج پت نگر (بازار پارچه و رخت و کولونی افغان‌نشین دهلی) را بلد نباشد، اما کم‌تر آدمی پیدا می‌شود که یک کتاب‌فروشی ساده را در دهلی نو بلد باشد. وجود کتاب‌های اورهان پاموک نویسندهٔ ترکی در بازار کتاب دهلی به این معناست که خوانندهٔ هندی گستره‌ای به وسعت جهان را زیر نظر دارد. اما افغانستان امروز نه تنها از گردونهٔ مناسبات

فرهنگی جهان مطلقاً بیرون است و نه تنها کم‌ترین آشنایی با فرهنگ معاصر هندی ندارد که اصلاً حس و شعور شناخت دیگری و توجه به غیر را از کف داده است. من خود، به عنوان یک مشتاق و شیفتهٔ فرهنگ هند با مرحوم رادا کرشنان و ایشیش ناندی از سر تصادف آشنا شدم. سال‌ها پیش کتاب «ادیان شرق و فکر غرب» رادا کرشنان را با ترجمهٔ رضازاده شفق، دوستی (صمدعلی اطهری) به من هدیه کرد و دوسال پیش مصاحبهٔ ناندی را با رامین جهان بگلو خواندم و متأسفانه دیگر هیچ اطلاعی از اوضاع فرهنگی، فکری و فلسفی هند ندارم. راهی را که ۹ قرن پیش ابوریحان بیرونی گشوده بود، هیچ‌کس ادامه نداد و اکنون این راه به کلی کور شده است. مشعلی که او افروخته بود اینک یکسره خاموش شده است و از کاروان رفته جز خاکستر سردی بر جای نیست. این برای سرزمینی که نه تنها رابطهٔ فرهنگی تاریخی، بلکه فرهنگ مشترک با هند دارد، مایهٔ شرمندگی است. البته این خوشبختی کمیک - تراژیک وجود دارد که روشنفکر افغانی دیرهاست که چیزی به نام احساس شرم را از دست داده است. پس شرم شان مبدا!

دهلی نو، ۲۰۱۰/۲/۲۴